

پاسخی به چند انتقاد دوست فرهنگی، پوهاند زیار

دوست بزرگوار من! در پیامی که به مناسبت تقدیر از کارکردهای فرهنگی من نوشته و ارسال کرده بودند، از من بسیار توصیف و در ضمن انتقاداتی نیز کرده اند. از حسن نظرایشان تشکر میکنم. در عرایض ذیل سعی میکنم به نکته نظرات ایشان در مورد خود پاسخ بدهم.

عمده ترین انتقاد ایشان بر من اینست که: "نو که ز مور د پوهې او فرهنگ او بچې سیستانی اتل هم د یوه ببواسطه او ناگوندي په توگه د خپلو بېسارو او بی کچه لیکنو څېړنو له امله د انقلابي شورا د غړیتوب، او دغه ستاینوم (لقب) بیا هم یو غنیمت گنلې، نو ورته په کار نه وه، د انقلاب پر ضد تر ټولو پندوپیږ کتاب او بی شمېره لیکنې خپرې کړې... نو ورته په کار نه وه، د انقلاب پر ضد تر ټولو پندوپیږ کتاب او بی شمېره لیکنې خپرې کړې..." (ترجمه- اگر قهرمان عرصه دانش و فرهنگ ما سیستانی به حیث یک فرد غیر حزبی و بیواسطه بر اثر نوشته ها و تحقیقات بی حساب و بی مانند خویش، عضویت شورای انقلابی و لقب علمی [کاندیدای اکادمیسینی] را در آن رژیم برای خود غنیمت دانسته باشند، پس لازم نبود بر ضد انقلاب (ثور) کتابی حجیم و مقالات بیشماری نوشته به نشر برساند.)

پاسخ- استاد محترم! با این پاسخ هرگز در صدد نمایش برتری خود بر شما یا اعضای حزب شما نیستم، زیرا شما میدانید که من اخوانی نیستم و هیچوقت اندیشه های "اخوانیزم" (بنیادگرایی) را که دشمن مدنیت و دشمن حقوق بشر و دشمن آزادی مدنی زنان اند و حتی از پاشیدن تیزاب بر روی زنان و دختران کابل دریغ نورزیدند، بر اندیشه های بشردوستانه نی چون: مساوات و عدالت اجتماعی، برابری حقوق زن و مرد، زدودن فقر و مریضی و بی سوادی از کشور و شکوفائی فرهنگ و هنر و غیره را که شعار حزب دموکراتیک خلق نیز بود، برتر ندانسته ام. ثانیاً در آن حزب مردمان شریف و وطن پرست بسیاری بودند که واقعاً میخواستند به نفع مردم فقیر و بیسواد وطن کاری بکنند، اما دعوت قشون سرخ به کشور از سوی رهبری حزب، شیشه آرزوهای شان را شکست و در حالی که قلباً مخالف عملکرد رهبری حزب و حضور قشون شوروی در کشور بودند، مگر بنا بر دلایلی نمیتوانستند از عضویت خود در آن حزب ببرند. و تنها حزبی ای که شجاعانه حضور قشون شوروی را در افغانستان محکوم کرد، و بر سر این حرف خود ده سال دیگر از سوی حزب حاکم در زندان نشست، خلیل الله زمر بود.

زخم ناسوری که در پیکر حزب شما از همان آغاز تشکل آن نمایان شد، و سرانجام حزب را از پای در آورد، نفاق درون رهبری بود که نخست حزب را بدو جناح خلق و پرچم تقسیم کرد و هر جناح، جناح دیگر را متهم به خیانت و خدمت به ارتجاع و جاسوسی به امپریالیزم امریکا میکرد و این امر دلیل مهمی بود که بسیاری از دگراندیشان را واداشت به رهبری حزب به دیده شک و تردید نگاه کنند و از پیوستن به آن حزب حذر نمایند و از آن جمله یکی من بودم. پس از پیروزی آن حزب و گرفتن قدرت، هر که با آن حزب پیوند نداشت، به چشم خائنان بالقوه دیده میشد و به بهانه های مختلف دستگیر و به زندان سپرده میشد. چنانکه بسیاری از تحصیلکردگان در غرب بدون موجب مورد آزار و اذیت و توهین قرار گرفتند، یا زندانی شدند و یا مجبور به فرار از کشور گردیدند. عده دیگر از دگراندیشان که از قبل خود را متشکل کرده بودند، به مخالفت با حزب بر سر اقتدار برخاستند، برخی از آنها دستگیر و سر به نیست شدند و برخی هم از کشور فرار نمودند.

در آن هوا و فضای اختناق آور سیاسی، برای من غیر وابسته و بی پشت و پناه که در ۳۳ ماه اول پس از کوتای ثور در میان چهار وزارت چون سنگ فلاخن از یک وزارت به وزارت دیگر در پائین رتبه ها پرتاب میشدم، تنها راه ادامه زندگی بالنسبه کم آزارتر، حزیدن در گوشه آکادمی علوم و منعمک شدن به کارهای تحقیقات تاریخی بود که انهم فقط در اوایل سال ۱۹۸۱ چنین امکانی برایم میسر شد. اما در آنجا هم آرام نگذاشتند و چند سال بعد با کشاندنم در شورای انقلابی گویا مرا در کان نمک فروردند و بعد رهایم کردند.

براستی من به هیچ مقامی در آن رژیم درخواستی نداده بودم که مرا به عضویت در شورای انقلابی بپذیرند و اگر پذیرفتند، در آینده از عملکرد آن رژیم انتقاد نخوام نمود. باید بگویم که من و سایر اعضای غیر حزبی پس از انتصاب به آن مجمع سمبولیک نه کدام امتیازی داشته ایم و نه مانند وکیلان امروزی، کدام معاشی و موتر و موتران و بادبگاردی، بلکه از روزی که به آن مجمع راه یافتیم، در هر جلسه موظفین خاد اعضای غیر حزبی را از نوک پا تا بن گوش تلاشی میکردند، ولی اعضای منسوب به حزب بدون تلاشی در جلسات حضور می یافتند. من این حقیقت را در کتاب "علامه محمود طرزی، شاه امان الله و روحانیت منتقد" (چاپ پشاور) مفصل نوشته ام و گفته ام که آن شورا جمعی بود فاقد قدرت و صلاحیت و ارباب اقتدار با تاسیس آن میخواستند افاده بدهند که قدرت فقط در دست سرکرده های حزب و مشاورین روسی نیست، بلکه از لایه های اجتماعی دیگر نیز در آن سهم اند. در حالی که در نظام های اقتدارگرا و جزم اندیش «اسنالین ها» و «کیم ایل سون ها» تصمیم میگیرند و مابقی هیچ هستند تا چه رسد به

شورای انقلابی نام نهاد وقت که چیزی شبیه شورای ملی دوره هاشم خان صدراعظم بود. و این مهم را وقتی دریافتیم که عملاً دیدیم در آن نهاد چه میگذرد. امید وارم آثار و نوشته های بعدیم (منجمله کتاب مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان ، چاپ سوئد ۱۹۹۵) درد و داغ ناشی از خیمه شب بازیهای رهبران حزب دموکراتیک خلق را باز تاب داده باشد و این ناله را توجیه کند که آنها سناریوهای بسیار بد و دردناکی نوشتند و اهل فکر و اندیشه را در آن ناگزیر به ایفای نقش هایی کردند که خود صورت دیگری از مظلوم آزاری بود.

واقعاً روزگاری سخت پر اضطرابی بود استاد! اگر راستش را میخواهی من نه مردخود خواه و قدرت طلبی هستم و نه مرد انقلابی و نترسی که از زنجیر و شکنجه و زندان بیمی نداشته باشد. و بنابراین از شنیدن نام پُل چرخي مثل همه مردم نفرت داشتم تا چه رسد به پولیگون و زندان آن که مو بر اندام آدمی راست میگرد. زیرا کسی که به آنجا برده میشد اولاً امید برگشتنش نبود و ثانیاً با زن و دختر و خواهر و اقاربش در پیش چشم متهم از سوی دژخیمان "خاد" برخورد هایی صورت میگرفت که صد بار سخت تر از مردن بود. و من در نبودن خود از آینده زن و بچه هایم سخت نگران بودم.

داکتر حسن شوق در کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» (ص ۲۳۰) در مورد سازمان «خاد» می نویسد: «در زمان جمهوری محمد داود اداره استخباراتی بنام «مصنویت ملی» سالانه سی میلیون افغانی بودجه بر میداشت. اکنون مشاورین روسی با مصرف سی میلیارد افغانی ، سی هزار مرتبه به مصارف و تشکیلات این دستگاه در افغانستان افزوده بودند. با فرق اینکه در اداره دیروزی فرزندان وطن، دشمنان وطن را می پالیدند و به دستگاه امروزی، دشمنان وطن و اشغالگران ، فرزندان وطن را بجرم وطن پرستی و عشق به آزادی شان دستگیر و شکنجه میکنند.»

اعضای «خاد» که به مقولاتی چون: دموکراسی، حقوق فرد، حقوق جامعه، نوامیس ملی و حاکمیت ملی و شرافت ملی ارزشی قایل نبودند، آنانی را که دارای روحیه وطن خواهی و ضد سلطه بیگانه در وطن بودند، پیوسته مورد پیگرد بلا وقفه خویش قرار میدادند تا از ایشان سند و بلگه ای بدست آورند که سر مخالفت با سیاست رژیم داشته می بود، و وای به حال آن روز برگشته ای که به چنگ جواسیس «خاد» می افتاد.

یک صاحب منصب غیر حزبی از نیمروز را می شناختم که در سال ۱۳۶۳ میخواست به خاطر مرگ پدر خود از کابل به نیمروز برود. با هزار وسیله و واسطه خود را به پروازهای نیمروز برابر کرد و به نیمروز رسید، مگر همینکه از طیاره فرود آمد، از طرف کشیک چیان "خاد" دستگیر شد و او را به این اتهام که میخواهد به بهانه مرگ پدر از کشور فرار کند، واپس تحت الحفظ به مرکز و یکر است به زندان پلچرخي تحویل دادند. دوسال را بدون جرم در آن زندان زجر کشید و وقتی رها شد دیگر رمقی برای زندگی نداشت و یکماه بعد جان سپرد. (وی برادر داکتر دستگیر آزاد والی موجوده نیمروز بود.)

در سال ۱۳۶۵ که من به عضویت شورای انقلابی منصوب شدم ، برادر جوانم در نیمروز فوت کرد و بمن اطلاع دادند، اما من از ترس اینکه به سرنوشت همان صاحب منصب گرفتار نشوم ، سوگمنده از اشتراک در مراسم مرگ برادرم صرف نظر کردم.

پوهاند صاحب گرانقدر، اگر حوصله داشته باشی میخوام قصه ای را برایت از دوران عضویت در شورای انقلابی حکایت کنم که تا کنون برای هیچکسی نگفته ام و در هیچ جایی به نشر نرسانده ام. دوست و همکار من داکتر عبدالله مهربان که اکنون در امریکا زندگی میکند در اکادمی علوم افغانستان عضویت حزب برسر اقتدار را داشت و انصافاً که آدم صادق و با جرئت و دلیری بود. روزی به دفترم آمد و گفت: دهانت را ببند والا دستگیر و زندانی میشوی؟ پرسیدم چه گفته ام؟ گفت: برضد مشی مصالحه ملی سخن میزنی و بنابراین مامور خاد از سازمان اولیه حزبی اکادمی علوم خواسته تا آواز و سخنانت را ثبت کند و چون نمیخواست کسی دیگر این کار را بدوش بگیرد و بناحق ترا به جنجال اندازد، من گفتم این کار را من انجام میدهم. بنابراین وسیله ای برای من داده اند تصدای ترا ثبت کنم، بخاطر دوستی موضوع را بتو گفتم دیگر خود بهتر میدانی!

گفتم از یک طرف به عضویت شورای انقلابی منصوبم و از سوی دیگر در کمیسیون مصالحه ملی عضویت دارم ، اگر من مخالف مشی مصالحه ملی بودم چرا مرا به عضویت آن شامل کردند؟ مگر من نمیخواهم که در افغانستان صلح بیاید و دامن جنگ و برادر کشی از کشور برچیده شود؟ گفت: با وجود این زیر ذره بین خاد قرار داری، متوجه حرف زدن خود باش! البته خانه داکتر مهربان آباد که مرا از این خطر آگاه ساخت و من بیشتر از پیشتر بر جان خود ترسیدم. خاد که دید از دست مهربان کاری بر نیامده از کاتال دیگری وارد شد و ذریعه مکتوب خاص از ریاست اکادمی خواسته بود که در مورد من نظر خود را ابراز کنند. روزی مسئول شعبه... اکادمی علوم مرا بدقت خود احضار و اشاره به مکتوبی کرد که از وزارت امنیت دولتی در مورد من مواصلت کرده بود. من که خطر را از قبل احساس کرده بودم، دانستم که سرنوشت من به دو کلمه مسئول شعبه وابسته است ، به بهانه یک مناسبت تحفه قیمنداری خریدم و به مسئول شعبه تقدیم کردم. از تحفه من بسیار خوشحال شد و گفت: تا من در اینجا هستم، هیچ ضرری متوجه شما نخواهد بود. قدری دلم آرام گرفت ، مگر خاد دست بردار از تعقیب نبود. نامه های دیگری مواصلت میکرد و من به آن شعبه احضار میشدم. در حالی که نامه ویا مکتوب را به من نشان نمیداد و فقط خطری که از سوی خاد متوجه من

بود بمن خاطر نشان میشد و من باز مجبور بودم تحفه قیمتی تری تهیه کنم تا رضائیت مسئول شعبه را بدست آورده باشم. خلاصه بین من و مسئول شعبه ظاهراً روابط دوستی برقرار شد، و فیصله بر این شد که از حق الزحمه کتابهای خود و تقریظ های که بر کتاب های دیگران میگیرم، اقلانیم آن را به او بپردازم تا او هم خود را سپر بلائی من بسازد. اینکار تا زمان استعفای دکتور نجیب از قدرت ادامه داشت. حال خود بگوئید که عضویت شورای انقلابی به حال من غیر حزبی چه فایده ای داشته است؟ اما باور کن که در تمام مدت رژیم شاهی و جمهوریت داود خان یک بار هم من مورد بازخواست ضبط احوالات یا مصنوئیت ملی قرار نگرفته ام. تامجبور شوم تحفه یا پولی به کسی بپردازم. حال اگر من این چشمدید های خود و حوادث خونبار دیگری که از اشخاص قابل باور شنیده ام، برای هموطنان دور از میهن تعریف بکنم، آیا کار نادرستی انجام داده ام؟

* * *

دربخش دوم انتقاد خود گفته اید: "اوبیا پکی لرتیر لره دوکتور نجیب اله استثناء نه کاندی چی کمونپستی گوند و دولت ته یی د خپل ژوند په بیه پای تکی کنبېشوووه اود ملي سولي او پوځلايني افغاني- انساني کړنلاري يي دغه دوه غبرگ وپارونه ده په برخه کړي هم دي." (و در آن [کتاب] لا اقل دکتور نجیب الله را استثنا قرار ندهد که به قیمت حیات خود، بر حاکمیت دولتی حزب کمونیست نقطه پایان گذاشت و مثنی انسانی-افغانی مصالحه ملی را مطرح ساخت و این دواقتخار شامل حال وی هم شده است.)

برای ارائه جواب این انتقاد استاد زیار، هیچ چاره ای نمی بینم جز اینکه به کتاب "کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان" خود رجوع کنم و به استناد محتویات آن با استاد سخن بزنم. در کتاب مزبور تا آنجا که به داکتر نجیب الله ارتباط میگیرد، این شک و تردید بمن دست میدهد که آن استاد فاضل کتاب مرا نخوانده اند، و اگر خوانده باشند خیلی سطحی آنرا مرور کرده اند.

اگرچه دکتور نجیب الله، ابتدا به عنوان رئیس خاد و سپس به حیث رئیس دولت و منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، تافته جدا یافته از آن حزب نبود، مگر من در سه مورد کارکردهای دوکتور نجیب الله را برجسته ساخته ام. اول طرح مثنی مصالحه ملی، دوم دفاع مستقلانه از حاکمیت رژیم، و سوم اعلام "روز ۱۵ فبروری به حیث روز نجات ملی" پس از خروج قشون سرخ از کشور.

و من در همان کتاب خود، آنجائی که از مثنی مصالحه ملی داکتر نجیب بحث کرده ام (صفحه ۱۵۷) نوشته ام: "نجیب الله در میان رهبران حزبی سلف خود، پس از کودتای ثور، یکی از جوانترین و فعالترین رهبران آن حزب بشمار میرفت. او که بر زبانهای پشتو و دری تسلط کامل داشت و پاره های از قرآن عظیم را نیز از بر کرده بود، سخنوری سخت موفق و فصیح الکلام بود. او نطق هایش را بر خلاف رهبران سلفش از سطح درسهای مارکسیستی و شعارواره های هیجان زده و دیرفهم به سویه مردم عوام الناس افغانستان که اکثریت شان مناسفانه از نعمت سواد بی بهره اند، پائین آورد و برای ذهن نشین ساختن و نفوذ دادن نطقش، آیات متعددی را در سخنرانیهایش از یاد میگفت و ترجمه میکرد و کلامش را در راستای اوامر خداوند همساز مینمود و بدون تردد و تزیذب در استلالش، چنان پیوسته و بدون سکتگی لفظی و معنوی صحبت میکرد که همه شنوندگان نطقش او را تائید و حق بجانب میدانستند. این شیوه صحبت او لااقل این تاثیر را در میان مردم افغانستان وارد کرد که با شنیدن آواز او، رادیو و تلویزیون خود را خاموش نکنند و آنرا تا اخیر بشنوند. نجیب الله پیوسته با مردم از طریق تدویر جرگه های عنعنوی بزرگان قومی، محلی و منطقه ای، از صلح و آشتی ملی، از قطع جنگ برادرکشی، از حل اختلافات از راه مذاکرات مستقیم و بین الافغانی، از وطن دوستی و تمامیت ارضی و حفظ استقلال و حاکمیت ملی افغانها، از افتخارات تاریخی و پیروزی افغانها در نبرد با انگلیسها و اخراج آنان از کشور. از اخراج قشون شوروی باز هم بقوت افغانها و تدبیر خودش صحبت میکرد و کلامش را با دعای صلح و آشتی ملی خاتمه می بخشید.

دکتور نجیب الله تنها با حرف با مردم برخورد نداشت، بلکه در یک دست قرآن، و در دست دیگرش سلاح گرفته بود. او با صراحت میگفت که اردوی پنچصد هزار نفری و آزموده، آماده جنگ دارد، انواع سلاح های مخرب، طیارات جنگی میک ۲۱ و میک ۲۳ و میک ۲۹ با آخرین تجهیزات حربی، و سلاح های ثقيله دور منزل هر کدام با شعاع تخریبی چندین کیلومتر در اختیار دارد و میتواند با هر نیروی مخالف خود بجنگد، اما برد در این جنگ افتخاری برای او ندارد. زیرا بقول معروف « زهر طرف که شود کشته باز هم افغان است » و او نمیخواهد که خون افغان ریخته شود. معهدا دکتور نجیب الله هنگام ضرورت از این اردو و این سلاحها استفاده میکرد. چنانکه در دفاع از شهر جلال آباد، خوست و زابل حتی الامکان از این سلاحها کار گرفت. " و باز در صفحه ۹۱ نوشته ام که: " داکتر نجیب الله، نه دکتاتور ی مانند حفیظ الله امین بود و نه ناسیونالیست تنگ نظر یا عظمت طلبی که جز ملیت و قوم خود به دیگران به چشم کم بنگرد. و تا آنجا که اطلاع داریم، جنرال رشید دوستم از یک و جنرال نبی عظیمی تاجیک، بر اثر توجه و تشویق او سریع تر و بهتر از رجال منسوب به ملیت پشتون رشد کردند و بمدارج عالی نظامی ارتقا نمودند. "

پوهاندصاحب بزرگوار! درحالی که فارسی شما از من بهتر است آیا شما به این نوشته های من توجه کرده اید که همه این سخنان برتری دکتور نجیب الله را بر رهبران قبل از او به نمایش میگذارد؟ و باز آنجا که مسایل در خور توجه در دولت نجیب الله را به بررسی گرفته ام، شماره و ارنوشته ام که :

۱- مذاکرات ژنیو میان پاکستان و افغانستان، بخاطر پایان بخشیدن به جنگ افغانها و خروج نیروهای شوروی، تحریک بیشتر یافت و سرانجام منجر به امضای موافقت نامه یی میان وزرای خارجه هر دو کشور در ۱۴ اپریل ۱۹۸۸ در ژنیو شد که اتحاد شوروی و امریکا به عنوان تضمین کنندگان مواد این موافقت نامه در پای آن امضاء گذاشتند.

بر طبق این موافقت اتحاد شوروی به اخراج قشون یکصد هزار نفری خود از افغانستان از ۱۵ می ۱۹۸۸ ظرف مدت ۹ ماه در دو مرحله اقدام کرد و تا تاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ مطابق ۲۶ دلو ۱۳۶۷ تمام عساکر شوروی از افغانستان خارج شدند. با خروج آخرین سرباز شوروی، اشغال افغانستان که از ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ آغاز شده بود پایان یافت. بهر صورت موافقت نجیب الله به خروج قشون سرخ از افغانستان و دفاع مستقلانه از حاکمیت انقلابی، واقعا شهادت سیاسی او به حساب میآید و به همین علت گرباچف نجیب الله را نسبت به کارمل برگزید و حتی المقدور حمایتش میکرد.

۲- مسأله دیگری که دکتور نجیب الله آنرا به پیش کشید و در جهت تحقق آن سرانجام از قدرت کنار رفت، سیاست «آشتی ملی» بود که از ۱۵ جنوری ۱۹۸۶ آنرا دنبال کرد. دولت طرح های مختلفی بخاطر تقسیم قدرت و ایجاد یک حکومت ائتلافی با مجاهدین و نیز طرح تدویر کنفرانس بین المللی جهت دستیابی به یک راه حل سیاسی و همچنان طرح تشکیل یک شورای رهبری و نافذ ساختن یک آتش بس شش ماهه را بخاطر مساعد شدن زمینه برای انتخابات تحت نظارت سازمان ملل به رهبران اپوزیسیون پیشنهاد کرد. اما هیچیک از این پیشنهادات و طرح های او مورد قبول اپوزیسیون واقع نشد و رهبران تنظیم های جهادی تا اخیر حاضر به قبول پیشنهادات دولت او نشدند. در این ضمن دولت به قوماندانان جهادی در داخل کشور رجوع کرد و با انعطاف در شیوه برخورد با آنها، حملات راکتی را بر شهرها تخفیف داد.

علاوتا نجیب الله برای هموار کردن راه مصالحه کمیسیونی جهت تدوین قانون اساسی مرکب از ۷۴ عضو که ثلث اعضای آن از عناصر آگاه غیر حزبی بود موظف ساخت و بر طبق قانون اساسی، نام رژیم را از «جمهوری دمو کراتیک افغانستان» به «جمهوری افغانستان» و در راستای این تغییرات، نام «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» را به «حزب وطن» و بیرق حزب را که به تقلید از بیرق حزب کمونیست اتحاد شوروی برنگ سرخ و دارای نشان سناره بود، برنگ آبی با نقشه افغانستان در وسط آن، تغییر داد. و با تدویر لویه جرگه در ماه قوس ۱۳۶۶، قانون اساسی جدید را با روحیه مشی آشتی ملی تصویب گرفت که در آن دین مبین اسلام به عنوان دین رسمی مردم افغانستان مسجل شده بود و متعاقبا بر طبق قانون انتخابات به تشکیل پارلمان (مرکب از سنا و ولسی جرگه) پرداخت. علاوه بر این نجیب الله سعی کرد تا آزادی نسبی به مطبوعات و جراید شخصی و دولتی اعطا کند و انتقادات افراد و صاحب نظر را در جراید و مطبوعات کشور مورد غور و مذاقه قرار دهد. نشرات اخبار هفته، پلوشه و یا حق در دوره نجیب الله شاهد زنده این مدعا تواند بود.

افزون بر این نجیب الله در جهت آشتی و مصالحه با تعدادی از احزاب مخفی دست چپی که در دوران های قبل به دلایلی از حزب دموکراتیک خلق انشعاب کرده بودند و بنام های «جزا»، «جمعیت انقلابی زحمتکشان افغانستان» و «سازا» (سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان) و «سزا» (سازمان زحمتکشان افغانستان) و «سفزا» (سازمان فدائیان زحمتکشان افغانستان) و «کجا» (کمونستان جوان افغانستان) خود را مینامیدند، کنار آمد و با دادن برخی امتیازات به رهبری این سازمانها، آنها را در حزب «مادر» یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان ادغام یا نزدیک ساخت. تنها حزب «سازا» از بقایای حرکت «ستم ملی» تحت رهبری محبوب الله کوشانی، بشیربغلانی و اسحاق کاوه استقلال خود را حفظ کرد و چند مقام عمده دولتی مانند: وزارت پلان، وزارت عدلیه، و وزارت معادن و صنایع را بدست آوردند.

همچنان نجیب الله به توسعه کمیته مرکزی حزب پرداخت و تعداد آنرا از ۷۱ عضو به ۱۳۰ عضو بالا برد. توسعه کمیته مرکزی هر چند بیشتر به سود جناح پرچم تمام شد، اما افزایش آن در جهت تحقق مشی مصالحه ملی تأثیرات مثبتی ببار نیاورد. توجه به اماکن مقدسه و اعمار مساجد جدید و دادن امتیازات مادی و معنوی به روحانیون و حمایت از متشبهین خصوصی، ایجاد انجمن ها و کانون های فرهنگی، تشکیل احزاب سیاسی دست راستی، تعدیل برخی مواد قانون اساسی از طریق لویه جرگه ۱۳۶۹ و غیره از اقدامات مهم دکتور نجیب الله برای هموار ساختن زمینه تحقق مشی آشتی ملی بود و حتی تعیین صدراعظم غیرحزبی و جادادن تعدادی از وزیران غیرحزبی در حکومت فقط و فقط به همین منظور یعنی نیل به تحقق مشی آشتی ملی صورت گرفت. تاسیس پوهنتون تحقیقات اسلامی نیز گامی در این راستا بود.

اما «مشی آشتی ملی» دکتور نجیب الله از جانب هواخواهان کارمل نه تنها تأیید نمی شد، بلکه مورد انتقاد شدید و حتی تخریب قرار میگرفت. به همین دلیل نجیب الله باری به تفتیش عقاید درون حزب پرداخت و برخی از هواخواهان

کارمل را که مشی مصالحه ملی او را تأیید نکرده بودند، بازشناسی و از وظایف مهم دولتی دست آنها را کوتاه نمود و حتی از زندانی ساختن آنها بشمول محمودبریالی برادر ببرک کارمل هم دریغ نورزید. این برخورد دره عمیقی از تنفر و بدبینی میان رئیس جمهور و هواخواهان کارمل ایجاد کرد.

۳- با خروج قوای شوروی از کشور دولت نجیب الله می بایستی از حاکمیت رژیم انقلابی مستقلانه دفاع نماید. بنابراین دولت به تحکیم شهرها پرداخت و کمربندهای دفاعی مستحکمی در اطراف شهرها ایجاد کرد. چنانکه کمر بند دفاعی شهر کابل را که ۳۰ کیلومتر وسعت داشت به ۶۰ کیلومتر توسعه بخشید. و در بیانیه ای گفت:

«همو طنان عزیز! ما یک قدم هم از مشی مصالحه ملی که ضامن سعادت و خوشبختی و صلح و آرامش مردم ماست عدول نمیکنیم. ما با مخالفین در هر سطح و سویه که باشد و هر کجایی که خواسته باشد حاضر و آماده هستیم به مذاکره و مفاهمه بنشینیم. ولی به یاد داشته باشند که یک قدم هم از موضع اصولی خویش از دفاع مشروع، دفاع از وطن، صلح و نوامیس ملی خویش نیز به عقب نخواهیم رفت.»

۲۰ روز پس از خروج قشون شوروی، دقیقاً بتاریخ ۷ مارچ ۱۹۸۹ مطابق ۱۶ حوت ۱۳۶۷ شهر جلالآباد مورد هجوم شدید ۴۰ هزار مجاهد مسلح و بروایت جلال بایانی مامور امنیت دولتی مورد هجوم ۵۲ هزار مجاهد مسلح که از طرف فرقه‌های ۱۱ و ۱۸ نظامی پاکستان حمایت و اکمال میگردید بشمول عده بی اعراب سودانی، الجزایری و مصری اجیر و میلشای پاکستانی واقع شد. عدم موفقیت مجاهدین در فتح شهر جلالآباد، نیرومندی دولت و اردوی افغانستان را در میان مردم برجسته ساخت. و از آن تاریخ به بعد پاکستان و امریکا و سایر کشورهای ذیدخل، حل معضله افغانستان را از طریق نظامی ناممکن و راه سیاسی آن را گوشترزد کردند.

تذکر این همه نکات به نفع حاکمیت داکتر نجیب و درایت سیاسی او دلالت میکند، اما متعجب که شما این نکات را نخوانده اید و یا اینکه میخواهید از زبان من گفته میشد که نجیب الله هیچگونه مسئولیتی در بحران افغانستان و بدبختی و آوارگی مردم آن نداشته است، در حالی که چنین نبوده است.

استاد، باید اکنون با چشم باز به گذشته حاکمیت حزب دموکراتیک خلق نگاه کرد و اشتباهات آنرا بدون حب و بغض شخصی برشمرد. پرواضح است که شورویها چند سال بعد از تجاوز برافغانستان، درحالیکه از طریق سرکوب مردم در قراء و قصبات میخواست برای حزب اتوریتته و اعتبار بدست آورد، به حزب دستوریا مشوره میدهد تا سیاست کهنه انگلیسی (تفرقه بینداز و حکومت کن) را بکار گیرد. حزب بوسیله سازمان جاسوسی «خاد» دست بکار میشود و بجلب و جذب قوماندانان تنظیمهای مخالف می پردازد. بزودی این سیاست به ثمر می نشیند و یکی از قوماندانان جهادی قندهار بنام «عصمت مسلم» که پنج سال اقوام اچکزائی را رهبری کرده بود، حاضر به تغییر جهت میگردد و امتیازات فراوانی بشمول جنرالی و کنترل راه قندهار سپین بولدک و گرفتن باج راهداری از تجار آن نواحی را از حزب دموکراتیک خلق بدست آورد. کمی بعد از آن در هرات گروه جهادی داود جوان و سیدمحمد به دولت پیوستند و صاحب ملیونها پول شدند و در مرکز هرات و شهر کابل برای آنها قصرهای مجلل داده شد تا به عیاشی بپردازند و در عملیات برضد اپوزیسیون شرکت ورزند. روند پیوستن قوماندانان با گروه های تحت فرمان شان به دولت از طریق رسانه گروهی ابعاد گسترده داشت و تعداد آن هر روز، زیاد و زیاد تر نشان داده میشد. در عین حال «خاد» دست به ایجاد گروه های قومی و دفاع خودی از اقوام مختلف زد و هریک از این گروه ها را با پول و سلاح های مخرب مجهز ساخت و آنها را در مقابله با اقوام دیگر در داخل کشور بکنج و خون ریزی تشویق میکرد.

یکی از این گروه های قومی، ملیشه های ازبک تحت قوماندانی جنرال دوستم بود که بهر جایی روی می آوردند، بیدریخانه آدم میکشند و از کشته پشته میساختند. دولت از این گروه در مناطق پشتون نشین جنوب و جنوب غربی و شرقی کشور بسیار استفاده کرد. گروه های دیگری از اقوام پشتون و بلوچ و نورستانی و هزاره و تاجیک و غیره نیز وجود داشت که بعد از دوستم، گروه معروف به «گلم جمع» متشکل از مردم ازبک، در روز روشن و در زیر ریش حزب دموکراتیک خلق، مردم را در شهر کابل غارت میکردند و هرگز از اعمال شان بازخواستی صورت نمیگرفت.

از امین و کارمل که هر دو جنون قدرت طلبی و خود برتر بینی داشتند گلایه نیست، ولی از داکتر نجیب میتوان گلایه کرد که به عنوان یک رهبر دراک پشتون چطور رضانیت داد که گلم جمع های دوستم برای سرکوبی و بی عزت ساختن مردم پرغرور قندهار فرستاده شوند، و بعد این سیاست در حق پشتونهای زابل، پکتیا و ننگرهار و غزنی و میدان ولوگر و دیگر نقاط پشتون نشین کشور اعمال گردد تا دشمنی قومی در میان اقوام شریف افغانستان تقویت شود. برادرزاده ام که سه سال قبل به پاکستان رفته بود، برای قصه کرد که در شهر کویته شبی مهمان یکی از خوانین قندهار بودم و از زبان کسی که مدعی بود نخستین مرمی را بردکتور نجیب الله فیر کرده، شنیدم که میگفت: «ولی داکتر نجیب زموژ عزت ته و نه کتل او گلم جماتی دکندهاریانو د بی عزت کولو دپاره راولیژل؟» (یعنی داکتر نجیب چرا به عزت ما ندید و گلم جمع ها را برای بی عزت ساختن قندهاریان فرستاد؟)

رژیم حزب دموکراتیک خلق همانگونه که با تفرقه اندازی میخواست مردم را بجان هم بیندازد، خودش نیز دچار تفرقه شد و فراکسیون بازی در داخل حزب مذکور برای حکومت نجیب الله کمتر از حملات مجاهدین زیان آور و خطرناک نبود. چنانکه کودتای تنی (وزیر دفاع رژیم) در سال ۱۹۹۰ نمونه بی از این تفرقه و فراکسیون بازی

داخلی حزب دموکراتیک خلق بود. تفرقه های ستیزه جویانه دیگر از همان آغاز اقتدار حزب دموکراتیک خلق میان تره کی - کارمل - امین و نجیب الله در صفوف حزب رخنه کرده بود. به استناد کتاب «جنگ در افغانستان» نوشته گروهی از دانشمندان انستیتوت تاریخ نظامی روسیه در ۱۹۹۱ میلادی: «کشاکش های گروه های خلق و پرچم در درون حزب زیان بزرگ وجبران ناپذیری به انقلاب رسانید. ستیز فراکسیونی در حزب روی آن میچرخید که هر دو شاخه میخواستند با واگذاری شمار هر چه بیشتر کرسیها برای نمایندگان فراکسیون خود در کلیه سطوح اپارات حزبی - دولتی، اقتصادی و نظامی مواضع خود را تحکیم نمایند. این کار به آن منجر گردید که در بسیاری از کرسیهای وزنین عناصر بی صلاحیت و در بسا موارد بی کیاست و حتی آلوده و ناشایسته گماشته شوند. این امر منجر به رویائی یک نهاد با نهاد دیگر و فراخ شدن درز میان صفوف و رهبری حزب گردید. میان ارگانهای نظامی به گونه مثال وزارت داخله و وزارت امنیت دولتی خبری از همنوایی و هماهنگی نبود... خواستهای شخصی رهبران، فروگذارتهای آنان، «رفیق بارگی» و پیوندهای خانوادگی، خویشاوندی و خاندانی بر انتظام حزبی و بر اصول سنترالیزم دموکراتیک چیره شد و سرپای حزب را فرا گرفته بود و در نتیجه آن حزب با کردارهای خود از همدردی بخش بیشتر توده ها محروم گردید و اتوریته خود را با نیروی اسلحه حفظ میکرد که در واقع به یک نیروی خود کامه و دیکتاتوری نظامی مبدل گردیده بود.» (رک: جنگ در افغانستان، نوشته دکترین تاریخ سرهنگ پیکف و دیگران، ترجمه عزیز آریانفر، ص ۲۷۸)

در ادامه این کشمکشهای درون حزبی، در عهد نجیب الله، تفرقه های زبانی و قومی حتی در سطح دفتر سیاسی حزب میان گروه محمد اسلم و وطنجار، پاکتین و محمد رفیع از یکسو و دسته فرید احمد مزدک و نجم الدین کاپوایی و عبدالوکیل از سوی دیگر بصورت پر خاش های تند قومی مثال دیگر این تفرقه است. در روند همین تفرقه اندازی یکی از نتایج مهم آن پیوستن جنرال دوستم، به مخالفین رژیم یعنی احمدشاه مسعود بود. دوستم دلیل این کار را عدم رعایت حقوق ملیتها از جانب نجیب الله در دادن پستها و مقامهای دولتی وانمود کرد، اما این بریدن دوستم از نجیب الله و پیوستن او به مخالفین ایدیولوژیک حزب، جزئی از ثمرات سیاست تفرقه انداز و حکومت کن حزب بود. پیوستن دوستم به احمدشاه مسعود بسرعت باعث سقوط مزار شریف بدست نیروهای مجاهدین گردید. بر اثر سقوط مزار شریف نجیب الله در ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ از مقام خود به نفع حکومت ائتلافی با قاعده وسیع استعفا نمود. با سقوط کابل در ۲۵ اپریل حزب دموکراتیک خلق مجدداً دچار انشعاب و بطور علنی گروه خلق در الجاء و حمایت گلبدین حکمتیار و گروه پرچم در تحت حمایت احمدشاه مسعود قرار گرفت و اردو و قوای مسلح کشور نیز برای دایم منحل گردید. تنظیم های اسلامی پس از قدرت یابی، ناتوان تر از آن ثابت شدند که از مرض تفرقه های قومی و زبانی دور باشند و حکومتی مطابق ادعا و شعار های اسلامی بر پاکنند بلکه با تمام تلاش هایی که به کار بردند تا از اسلام و شعار های اسلامی برای پوشانیدن خصلت های قومگرایی شان سود گیرند، نتوانستند از این قطعه قومیت و زبان برای رسیدن به کرسی قدرت و یا نگهداشت آن، استفاده نکنند.

بدینسان جریان حوادث اثبات کرد که: تأثیرات سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" پس از سقوط آن حزب، عامل اساسی در تداوم حوادث خونبار بعدی در افغانستان بوده است. با سقوط رژیم گرچه رجال و کدرهای ارشد حزب نتوانستند از کشور بدر روند، اما جفای بزرگ و نابخشودنی در حق مردم بی دفاع کابل صورت گرفت که صفوف حزب مذکور نیز از آن بی بهره نماندند، تا آنجا که در حاکمیت تنظیمهای جهادی صدها و هزاران زن و دختر و خواهر اعضای حزب دموکراتیک خلق که نتوانسته بودند از کشور فرار کنند، توسط تنظیمهای جهادی به اسارت درآمدند، پستانهای زنان قطع و نعش آنان لخت و برهنه بر روی جاده ها انداخته شد. بر فرق مردان شان میخ های شش انچه کوبیده شد و زنده شکم دریده شدند. و چه بسا نارواییهای نبوده که در حق مردم بیگناه و بی دفاع کابل و همچنان در حق صفوف حزب در ولایات انجام داده نشد؟

این همه کشتارها و ناروایی ها و فاجعه های بی نظیر تاریخی در کشور ما ثمره نفاق افگنی و بجان هم اندازی دشمنی های قومی و زبانی و مذهبی ای بود که متأسفانه به مشورت روسها از سوی حزب و نیز از سوی کشورهای همسایه در بین مردم افغانستان دامن زده شد.

پایان قسمت اول ۳۰/۱۱/۲۰۰۶